

دانشگاه علامه طباطبائی

زندگی نامه آبراهام مازلو

مدیریت استراتژیک

امیر دوست محمدی

آذر ۹۳

آبراهام هرولد مازلو (به انگلیسی) (*Abraham (Harold) Maslow*) (زاده ۱ آوریل ۱۹۰۸ - درگذشته ۸ ژوئن ۱۹۷۰) روانشناس انسان‌گرای آمریکایی می‌باشد. او امروزه برای نظریه «سلسله مراتب نیازهای انسانی» اش (هرم مزلو) شناخته شده‌است. مزلو همچنین به عنوان پدر روانشناسی انسان‌گرا شناخته می‌شود. او در سال ۱۹۵۴ کتاب «انگیزه و شخصیت» را درباره نظریه سلسله مراتب نیازها منتشر کرد.

آبراهام مزلو در ۱ آوریل ۱۹۰۸ در بروکلین، نیویورک در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمد.

آبراهام مازلو



زادروز ۱ آوریل ۱۹۰۸

بروکلین، نیویورک

درگذشت ۸ ژوئن ۱۹۷۰ میلادی (۶۲ سال)

منلو پارک، کالیفرنیا

محل زندگی آمریکا

ملیت آمریکایی

پیشه روانشناس

۱ زندگی نامه

۲ هرم مزلو

۴ منابع

زندگی نامه

آبراهام مزلو در اول آوریل ۱۹۰۸ در محله‌ای فقیرنشین در بروکلین، ایالت نیویورک، به دنیا آمد. پدرش ساموئل، یک یهودی روس بود. وقتی ساموئل مزلو، از کی-اف در اوکراین، به آمریکا رسید، چیز زیادی با خود نیاورد بجز توانایی حرف زدن به زبانهای روسی و یدیشی. یدیشی نوعی زبان مخصوص یهودیان اروپایی است که با عبری تفاوت دارد. ساموئل یک چلیک ساز (پیت ساز) بود که بعد از توفقی کوتاه در فیلادلفیا، به خانه اقوامش در نیویورک رفت و با آنها زندگی کرد. در آنجا بود که به دخترعموی خود، رُز، در کی-اف نامه نوشت و از او خواست تا به آمریکا آمده و با او ازدواج کند. دخترعمویش این کار را کرد، و آبراهام کوچک اولین فرزند از هفت فرزند آنها بود. خانواده آنها بسیار "خانه به دوش" بود. یعنی، هر چه کار و بار پدرش به کُندی بهتر می‌شد، آنها قادر می‌شدند از آپارتمانهایی بدون آب گرم و بدون شوفاژ به خانه‌هایی اندکی بهتر بروند. تعداد این اسباب کشیها بسیار زیاد بود.

تفاوت مزلو با فروید، احساس وی نسبت به مادرش بود. رابطه آنها اصلاً نزدیک نبود. یک علت آن این بود که بچه‌ها با فواصل زمانی نسبتاً کوتاهی به دنیا می‌آمدند (هر دو سال)، و با تولد هر بچه جدید، رُز علاقه خود به قبلی را از دست می‌داد. رُز زنی خوش-زا (عاشق بچه) بود و به نوزادان خود خوب می‌رسید و ظاهراً فکر می‌کرد که بچه دار شدن برای سلامت زنان مفید است، اما احساسات مادری وی چندان رشد نیافته بودند. مزلو در این رابطه گفته‌است که او زنی زیبا اما بداخلاق بود. مادرش بیشتر از خانواده‌اش به یهودیت علاقه‌مند بود. او زنی نامهربان، بدجنس، خشکه مذهب، و خرافاتی بود که انگار وظیفه‌اش اذیت کردن آبراهام است. کوچکترین کار کودکانه‌ای که آبراهام می‌کرد با خشم مادرش مواجه می‌شد. مادرش می‌گفت که اگر مثلاً، به جای در، از پنجره بیرون برود، خدا او را سنگ خواهد کرد. اگر از شیشه‌ی عسل، که پنهان کرده بود، بخورد، خدا زبان او را بند خواهد آورد. این تهدیدهای پی در پی از بابت انتقام خداوندی باعث شد تا نوعی حس کنجکاوی که در دانشمندان مشاهده می‌شود در آبراهام به وجود آید. او به جای در، از پنجره وارد خانه و از آن خارج می‌شد، و می‌دید که سنگ نشده‌است؛ یواشکی به سراغ شیشه‌ی عسل می‌رفت و با هر انگشتی که از آن می‌خورد، اسم برادران و خواهرانش را تند تند تکرار می‌کرد و متوجه می‌شد که زبانش بند نمی‌آید. به همین دلیل، مزلو معتقد شد که افراد مذهبی که روشن فکرانه به مطالعه‌ی مذهب نمی‌پردازند، خرافاتی می‌شوند.

مادرش گاهی او را مجبور می‌کرد به تعلیمات مذهبی به شیوه‌ی مخصوص به وی بپردازد. او آبراهام را مجبور می‌کرد در حال انجام مراسم مذهبی مختلف، عشق و محبت خودش به او را ابراز کند. گاهی مزلو کلمات را نمی‌توانست خوب تلفظ کند و بعضی گفته‌ها را فراموش می‌کرد تکرار کند، و به همین دلیل، با گریه و دوان

دوان از نزد مادرش دور می‌شد. در این حالت، مادرش می‌گفت که ببینید، آنقدر مرا دوست دارد که حتی نمی‌تواند حرفش را تمام کند!

بیرحمیه‌های مادر مزلو بسیار زیاد و متنوع بودند. سر میز غذا، او حتماً کاری می‌کرد که به آبراهام غذای کمتری برسد. او می‌خواست که آبراهام، به عنوان پسر بزرگ خانواده در برابر دیگران کوچک شود و مقام خود به عنوان برادر بزرگتر را از دست بدهد. در اینجا یک پیام ظریف نیز وجود داشت: اگر غذا دادن به معنای ابراز محبت بود، این کار نشان می‌داد که مادرش هیچ محبتی نسبت به وی ندارد. یک روز مزلو چند دیسک موسیقی ۷۸ دوری به خانه آورد که برایش بسیار عزیز بودند. او آنها را در حال روی زمین گذاشت و نوشته‌های روی جلد آنها را خواند و بررسی کرد. او از حال بیرون رفت در حالی که یادش رفته بود به دستور دائمی مادرش، ("همیشه آت آشغالهای خودتان را جمع کنید")، عمل کند. مزلو زمانی متوجه خطای خود شد که صدای جیغ و فریاد مادرش را شنید که می‌گفت، "چرا به حرفهایم گوش نمی‌دهید؟". وقتی به حال رسید، مادرش را دید که روی دیسکها راه می‌رود و با پاشنه کفشهایش آنها را می‌شکست. یک بار دیگر نیز مزلو دو بچه گربه را یواشکی به خانه آورد و آنها را در زیر زمین گذاشت. اما رز صدای میو میوی آنها را شنید و حساسی آبراهام را دعوا کرد. او چطور جرات کرده بود دو گربه‌ی ولگرد را وارد خانه‌ی وی کند و از ظروف آشپزخانه‌ی وی به آنها غذا دهد؟ او در مقابل چشمان وحشت زده‌ی آبراهام کوچک، تک تک بچه گربه‌ها را گرفت و سر آنها را آنقدر به دیوار آجری زیرزمین کوبید تا مردند. مزلو، به رغم ناراحتی خواهران و برادران خود، در طول زندگی خویش نفرت از مادرش را به انظار عموم آورد. بعد از فوت رز، او حتی سر مزارش حاضر نشد.

رابطه‌ی مزلو با پدرش نیز جالب نبود. وقتی که ساموئل از کارش به طور کلی خسته و دلزده شد، تا آنجا که می‌توانست از خانه و خانواده دوری می‌کرد. بر خلاف مادرش، پدرش در هیچ کاری دخالت نمی‌کرد و اکثر اوقات در خانه پیدایش نمی‌شد. شاید به خاطر ناراضی بودن از زندگی زناشویی بود که صبح زود از خانه می‌رفت و تا دیر وقت بیرون می‌ماند و با دوستانش گپ می‌زد و هر بار نیز بهانه‌ای می‌تراشید. وقتی هم که به خانه می‌رسید، بچه‌ها خواب بودند. در دوران کودکی، مزلو هیچ رابطه‌ای با پدرش نداشت. مزلو پدرش را دوست داشت اما از او می‌ترسید. اما دوران نوجوانی وی مصادف شد با رکود اقتصادی بزرگ در آمریکا و بی‌زینی پدرش با رکود مواجه شد. پدرش در خانه ماند و به این ترتیب، پدر و پسر با هم دوست شدند. بنابراین، مزلو نیز مثل آدلر، و برخلاف فروید یا سالیوان، پدرش را بیشتر از مادرش دوست داشت.

مانند جولیان راتر (فصل ۱۲)، مزلو ساعات زیادی را در کتابخانه‌های بروکلین می‌گذراند. اما زندگی در بروکلین برای یک پسر بچه‌ی یهودی بسیار دشوار، و دسترسی به کتابخانه‌ها، از آن هم دشوارتر بود. در آن زمان در نیویورک، گنگهایی از پسران جوان خلافکار، با قومیت‌های مختلف، محله‌های مجاور را تحت کنترل خود داشتند. او یاد گرفت که در محوطه محله‌های یهودی نشین بماند تا مبادا گیر این ارادل و اوباش بیفتد. وقتی که دل به دریا زده و برای به کتابخانه رفتن از محله‌ی خود بیرون می‌رفت، از مسیرهای خاصی رد می‌شد که راه‌های فرار از آنها را به خوبی می‌شناخت. او برای این که تحت حمایت قرار گیرد، از گنگهای

پسران جوان یهودی خواست تا او را به عضویت بپذیرند. آنها شرط عضویت را چنین اعلام کردند که او باید گربه‌های ولگرد را بکشد و به دخترها سنگ پرت کند. هیچیک از این دو کار، و سایر کارهای خلاف، با طبیعت مزلو سازگار نبود. به همین دلیل از عضویت در گنگهای یهودی صرف نظر کرد. در عوض، مخفیانه و با احتیاط تمام به کتابخانه می‌رفت و خیلی زود کل کتابهای بخش کودکان کتابخانه‌ی محل را به پایان رساند و به عنوان پاداش، کارت عضویت بزرگسالان را دریافت کرد.

در مدرسه نیز یهودی ستیزی مشکلی روزمره بود. یک بار، هنگامی که در مسابقه‌ی دیکته برنده شد، معلم نژادپرستش نتیجه را قبول نکرد و آنقدر کلمات مختلف به او داد تا سرانجام، یکی از آنها کلمه‌ی *paralle* را غلط نوشت. بعد از این اشتباه، خانم معلم به بقیه‌ی شاگردان گفت که او از اول می‌دانست که مزلو آنقدر هم زرنگ نیست. با این حال، او در مدرسه شاگرد خوبی بود، آنقدر خوب که به او لقب "یهودی زرنگه" داده بودند. یک مشکل دیگر مزلو، ظاهرش بود. او نیز مانند هورنای احساس می‌کرد زشت است. او دراز و لاغر بود و دماغ بزرگ و پت و پهنی داشت و به همین دلیل مورد تمسخر دیگران قرار می‌گرفت. حتی پدر خودش همیشه از بقیه‌ی اعضای خانواده می‌پرسید: "تا به حال بچه به این زشتی دیده‌اید؟" مواردی از این قبیل باعث شدند مزلو شدیداً دچار عقده‌ی حقارت شود و کودکی خود را با عنوان "دوره‌ای با نهایت بدبختی" توصیف کند.

او به دبیرستانی مخصوص پسران باهوش (یا درسخوان) رفت و در آنجا در اکثر درسها عملکرد بسیار خوبی داشت. بعد از دیپلم، از یک کالج به کالج دیگر رفت. ابتدا می‌خواست که به دانشگاه بسیار معتبر کورنل در ایالت‌های نیویورک برود. این یکی از معدود دانشگاه‌هایی بود که برای ثبت نام یهودیان محدودیت قائل نمی‌شد. پسرعموی مزلو، ویل، که بهترین دوست وی نیز محسوب می‌شد، در آنجا پذیرفته شده بود، اما مزلو اعتماد به نفس کافی نداشت تا فرم تقاضای ثبت نام را بفرستد. به این ترتیب، در زمستان ۱۹۲۵ در سیتی کالج نیویورک ثبت نام کرد. در آنجا چند پیشامد خوب و بد برایش روی داد. یکی از منابع ناراحتی وی، هندسه بود. او آنقدر از هندسه متنفر بود که در بیشتر کلاسها غایب شد. به همین دلیل، و با این که در امتحانات قبول شده بود، آن ترم را ردّ شد. او بر خلاف بسیاری از ما، نمی‌توانست با تحمل مشقات، به هر قیمتی که شده، از مشکلات زندگی خلاص شود. اگر نمی‌توانست چیزی را تحمل کند، از انجام آن صرف نظر می‌کرد، حتی اگر انجام آن واقعاً ضروری می‌بود.

در طول این دوره‌ی زمانی، مزلو مدتی کوتاهی به عنوان پادو کار کرد، اما احساس کرد با وی بی احترامی و بد رفتاری می‌شود. بعد از آن که یک ترم دیگر هم مشروط شد، تصمیم گرفت به خواندن حقوق بپردازد. او در دانشگاهی نه چندان معتبر ثبت نام کرد، و به زودی حوصله‌اش سررفت. مزلو، به رغم مخالفت پدرش، که او را به خواندن حقوق تشویق کرده بود، و طبق روحیه‌ی خودش، حقوق را کنار گذاشت. او که از رشته‌ای به رشته‌ی دیگر می‌رفت، مدتی را به خواندن سوسیالیسم پرداخت، اما هرگز مثل آدلر و فروم به یک فعال اجتماعی (اکتیویست) تبدیل نشد. احتمالاً او سرگرم مسائل دیگری بود، مخصوصاً علاقه‌اش به دخترعمه‌اش،

برتا گودمن، احتمالاً یکی از این مسائل بوده است. او از نزدیک شدن به برتا می ترسید. از طرف دیگر دوست داشت به پسرعمویش ویل در کورنل بپیوندد. سر انجام مزلو در کورنل ثبت نام کرد.

درست همانطور که در مورد سالیوان دیدیم، دانشگاه کورنل برای مزلو تجربه‌ی بدی بود. در این دانشگاه، به رغم عدم وجود سیاستهای تبعیضانه علیه یهودیان، روحیه‌ی یهودی ستیزی بسیار قوی بود. در خود شهر ایتاکا هم همین روحیه حاکم بود. به همین دلیل، در کالج تاون سکنی گزید. اما در همین دانشگاه بود که مزلو برای اولین بار با روان شناسی آشنا شد. همانطور که در مورد کلی اتفاق افتاد، کلاس "مقدمات روان شناسی"، بسیار کسل کننده بود. استاد روان شناسی آنها، ادوارد بی. تیچنر، بود. تیچنر یکی از شاگردان ویلهلم وونت، بنیان گذار روان شناسی بود. او در سال ۱۸۹۲ به کورنل آمده بود و به عنوان پرچمدار ساختارگرایی در آمریکا در آنجا درس می داد. سی و پنج سال بعد از استخدام تیچنر در این دانشگاه، مزلو تیچنر را دید که در لباسهای آکادمیک، در حالی که دانشجویان دوره فوق لیسانس روان شناسی، مطیعانه او را دنبال می کردند، از محوطه دانشگاه رد می شود. تیچنر در این دانشگاه، به تدریس مکتبی می پرداخت که همه، بجز خودش، مدتها بود آن را از نامعتبر و از بین رفته می دانستند. ساختارگرایی مطالب واقعاً کسل کننده‌ای را یاد می داد. کسل کنندگی روان شناسی یکی از دو دلیل عمده برای ترک تحصیل مزلو، آن هم فقط بعد از یک ترم، و بازگشت وی به سیتی کالج بود. دلیل دیگر، برتا بود. اما وقتی که بعد از مدتها همدیگر را دیدند، خجالت ذاتی مزلو باعث شد نتواند علاقه‌ی خود را ابراز کند. مزلو خجالتی بود و برتا تودار. خوشبختانه، خواهر برتا، آنا، متوجه این موضوع شد و راز آنها را برای یکدیگر فاش ساخت. آن دو در کنار هم نشستند، و هر دو در عذاب بودند. با دیدن این وضع، آنا صبرش را از دست داد و به آن دو گفت که چرا لغتش می دهید؟ به همدیگر بگویید که یکدیگر را دوست دارید. مزلو می گوید که از این لحظه بود که زندگی وی آغاز شد.

با فرارسیدن بهار ۱۹۲۳، مزلو دوباره بی تاب و قرار شد. او شنیده بود که دانشگاه ویسکانسین فضای بسیار مساعدی دارد و در دپارتمان روان شناسی آن، کِرت کافکا، یکی از اولین روان شناسان گشتالت درس می دهد. بنا بر این، یک بار دیگر دانشگاهش را عوض کرد. در تابستان، و قبل از رفتن به ویسکانسین، او به دیدن یکی از استادان سابق در سیتی کالج رفت. او کتاب روان شناسان ۱۹۲۵ را به مزلو معرفی کرد. در این کتاب، یک مقاله از جان بی. واتسون چاپ شده بود. واتسون یکی از رفتارگرایان مطرح در آن زمان بود. مزلو می گوید که با خواندن مقاله‌ی واتسون ناگهان انقلابی در وی به وجود آمده است و احساس کرده است چیزی به نام "علم روان شناسی" امکان پذیر است. چیزی که جای تعجب دارد این است که یک انسانگرای آینده، تحت تاثیر یک رفتارگرا با رویکرد محرک-پاسخ قرار گرفته است. مزلو بعد از رفتن به دانشگاه ویسکانسین متوجه شد که کافکا صرفاً به عنوان استاد مهمان به آنجا آمده است. با این حال، در آنجا ماند و به تحصیل روان شناسی ادامه داد. به این ترتیب، بالاخره رشته‌ی تحصیلی وی مشخص شد، اما زندگی شخصی وی هنوز نامعلوم بود. لحظه‌ای نبود که به برتا فکر نکند. سر انجام تحملش به پایان رسید. او با تلگراف از برتا خواستگاری کرد و برتا نیز قبول کرد. آنها در آخرین روز سال ۱۹۲۸ ازدواج کردند.

ناراحتی مزلو از این که تدریس کافکا در آنجا موقت بوده است به زودی از بین رفت. در آن زمان، دپارتمان روان شناسی دانشگاه ویسکانسین کوچک بود و هنوز معروف نشده بود. اما این دپارتمان استادان و دانشجویانی داشت که بعدها معروف شدند. استادان روان شناسی بسیار با محبت بوده و با دانشجویان برخوردی دوستانه داشتند. با دانشجویان بیشتر شبیه به همکار برخورد می شد تا شبیه به دانشجو. مزلو در ۱۹۳۰ فوق لیسانس خود را گرفت، ولی تا قبل از آن، در چندین کلاس لیسانس تدریس کرده بود. در طول سالیان تحصیل در دوره فوق لیسانس، او با چهره‌های مشهوری آشنا شد. یکی از آنها، کلارک هال، نظریه پرداز معروف در مورد یادگیری، در دهه ۱۹۳۰ بود. با این حال، او سرانجام به آزمایشگاه هری هارلو رفت.

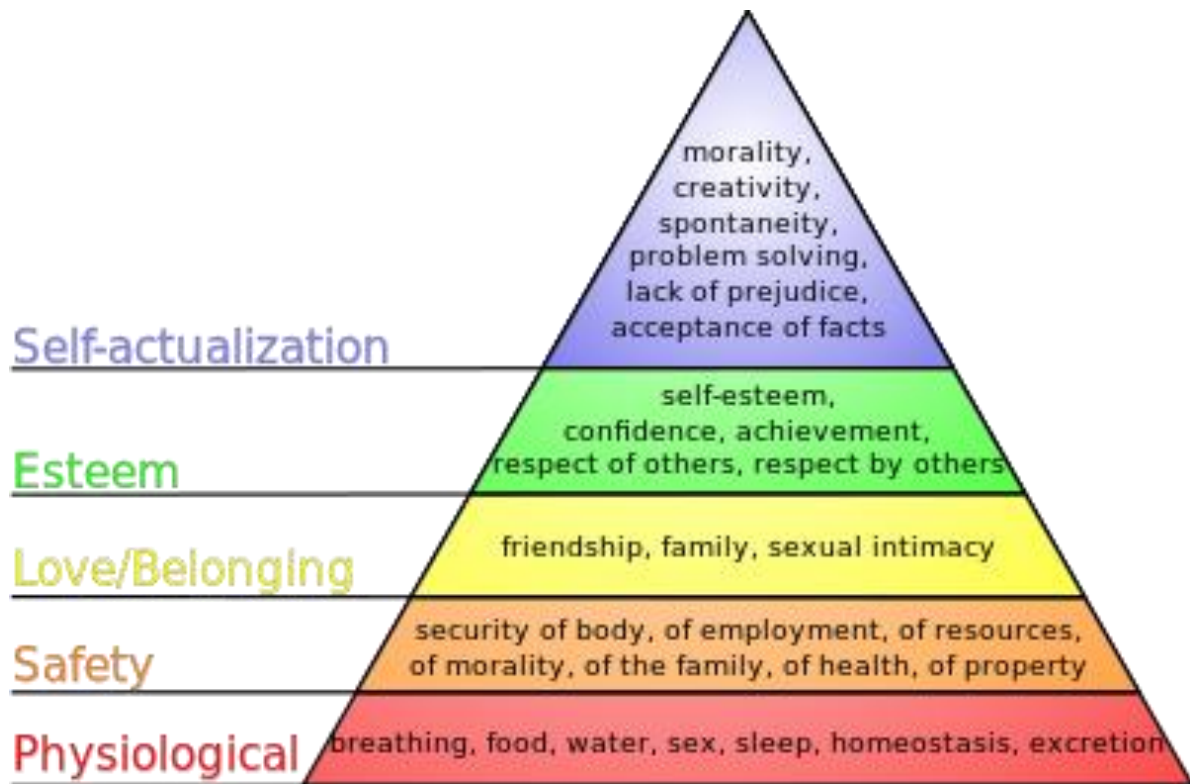
با گذشت زمان و افزایش معروفیت مزلو، خشم ناشی از بدرفتاری در کودکی و ناراحتی ناشی از یهودی ستیزی به تدریج از بین رفت. او کم کم محبت و اعتمادی را که تجربه‌هایش در کودکی آنها را از وی دریغ کرده بودن کشف و حس کرد. با این حال، گاهی اوقات لایه‌ای زیرین از خشم و ناراحتی باعث می شد نتواند جلوی خودش را بگیرد. مزلو به زحمت می توانست گروه‌های آموزش حساسیت را اداره و رهبری کند. این گروه‌ها مجموعه‌هایی از افراد هستند که در کنار هم جمع می شوند تا درونی ترین احساسات خود را افشا ساخته و به صمیمیت با دیگران دست یابند. مزلو که تحقیقات و تلاش‌هایش در این مورد نقش مهمی داشت، نمی توانست رفتاری مطابق با همین موضوع داشته باشد. وقتی که دوره پروتست در دهه ۱۹۶۰ شروع شد، مزلو به طور طبیعی کاندیدای خوبی برای به عهده گرفتن نقش گورو (ریش سفید حکیم) بود. با این حال، مزلو از این که جوانان نظام حاکم و اولیای امور را به چالش می کشند زیاد خوشحال نبود. مزلو با شجاعت توانست از یک کودکی تراژیک سالم بیرون بیاید اما آثار آن تا آخر عمر بر وی باقی ماندند.

مزلو به تحصیل و کار در ویسکانسین ادامه داد و بدون عجله روی پایان نامه خود کار می کرد (که در ۱۹۳۴ آن را به پایان رساند). آنگاه، از ۱۹۳۷ تا ۱۹۵۱ در دانشگاه کلمبیا به طور موقت به تدریس پرداخت. سرانجام، او شغلی دائم در دانشگاه برنדיس به دست آورد (۱۹۵۱ تا ۱۹۶۹). در آنجا او به مدت ده سال رئیس دپارتمان روان شناسی بود. در سال ۱۹۶۸ به ریاست انجمن روان شناسی آمریکا رسید. او که از میانسالی از دوره‌هایی متناوب از بیماری رنج می برد، در سال ۱۹۷۰ در اثر حمله قلبی درگذشت.

هرم مزلو

نظریه سلسله مراتب نیازهای انسانی مزلو (*Hierarchy of Human Needs*) معمولاً به شکل یک هرم متشکل از ۵ یا ۷ طبقه ترسیم می شود. این سلسله مراتب از نیازهای ابتدایی در طبقه پایینی شروع شده و هرچه بالاتر می رود نیازهای پیچیده تر انسانی را معرفی می کند که به ترتیب عبارتند از: نیازهای فیزیولوژیک، نیازهای امنیتی، نیازهای عاطفی، نیازهای اجتماعی-احترامی و نیازهای خودشکوفایی.

طبق نظریه مزلو، هر «نیاز» هرچقدر پایین تر قرار داشته باشد، قوی تر است و بدون ارضای نیازهای هر طبقه نمی توان به طبقه بالاتر دست یافت.



منابع:

- ویکی‌پدیای انگلیسی، دانشنامه‌ی آزاد (بازیابی در ۷ ژانویه ۲۰۰۸).
- ویکی‌پدیای انگلیسی، دانشنامه‌ی آزاد (بازیابی در ۷ ژانویه ۲۰۰۸).
- وب‌گاه روان‌یار. «روانشناسی شخصیت». بازبینی‌شده در ۷ ژانویه ۲۰۰۸.
- گنجی، حمزه. نظریه‌های شخصیت. انتشارات ساوالان، ۲۰۱۲.